

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین

(نشریه علمی)

سال چهاردهم- شماره سوم- پاییز ۱۴۰۳- شماره پیوسته ۴۵

مولوی و شمس در ادب عرفانی یارسان (درنگی در برخی منابع)

(ص ۷۷-۹۲)

سپیده گلزار،^۱ مهدی فاموری (نویسنده مسئول)،^۲ محمدهادی خالقی زاده،^۳ محمدرضا معصومی^۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۳/۱۹

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱/۱۸

نوع مقاله: پژوهشی

چکیده

مولانا جلال‌الدین بلخی و شمس تبریزی، دو عارف بزرگ ایرانی، دارای حضور و تأثیری فراوان در شاخه‌های گوناگون فرهنگ ایرانی‌اند. یارسان (اهل حق) نیز از پیروان طریقت و آیینی علوی و دارای اهمیت معنوی و فرهنگی، حتی در ابعادی جهانی‌اند. بنا بر این، نوع نگاه پیروان این آیین به هریک از بزرگان تاریخ و از جمله شمس و مولوی می‌تواند واجد اهمیت پژوهشی باشد. در ضاین گفتار کوتاه، کوشیده‌ایم برخی از خطوط اصلی حضور این دو را در متون مهم حقانی بررسی کنیم. نسبت شمس با حلاج (و آن‌گاه: پیر داوود و امام حسین^(ع)) و نسبت مولوی با حضرت محمد^(ص) (و محمد بن ابی‌بکر) از نگره‌های مهم یارسان درباره این دو چهره است. نیز تکیه بر نسبت رازآمیز خویشاوندی میان آن دو، حضور ایشان در نیایش‌های اهل حق و حضور آن‌ها، خاصه مولانا، در داستان‌های علویان بکتاشی، از دیگر نکاتی است که در این گفتار بدان‌ها اشاره شده است. وصف اصلی حکایات و روایات یادشده، مانند بسیاری دیگر از آثار یارسان، رمزی بودن آنهاست.

کلمات کلیدی: مولوی، شمس، یارسان، بکتاشیه، دوناوونی.

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران. sepideh.golzar@iau.ac.ir

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران. Email: mehdifamoori@iau.ac.ir

۳. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران.

Email: mo.khaleghzadeh@iau.ac.ir

۴. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اصفهان (خوراسگان)، دانشگاه آزاد اسلامی، اصفهان، ایران.

Email: mohammadreza.masoumi@iau.ac.ir



۱. مقدمه

۱-۱. اجمالی دربارهٔ بنیاد اندیشهٔ یارسان

«یارسان» یا «اهل حق» نام طایفه‌ای بزرگ از علویانی است که عمدتاً در غرب ایران و شمال و شرق عراق زندگی می‌کنند؛ خویشاوندی مذهبی و آیینی آشکاری با طریقت خاکسار، بکتاشیان ترکیه و حتی نصیریۀ سوریه و لبنان دارند. جمعیت اصلی و مرکزی اهل حق در ایران در کرمانشاهان و پس از آن در آذربایجان و لرستان و آن‌گاه به پراکندگی در دیگر شهرها و بلاد مانند تهران، قزوین، خوزستان، مازندران، شیراز و غیره قرار دارد. ادبیات دینی و آیینی ایشان عمدتاً به «گردی گورانی» و مقداری نیز به «ترکی» و «فارسی» است. متون کردی و ترکی آن‌ها، یا دست‌کم آثار بنیادین آن‌ها، در چند دههٔ اخیر به فارسی برگردانده شده‌است.

آیین اهل حق، در کهن‌ترین ادوار تاریخ ایران ریشه دارد و در آن می‌توان نشانه‌های روشن اندیشهٔ مهری، زرتشتی و زروانی را دید (نک. خواجه‌الدین، ۱۳۴۹: ۱۱۸-۱۱۲). این آیین پس از اسلام با معارف عرفانی صوفیان مسلمان در هم آمیخته است؛ به تعبیری می‌توان گفت به اسلام در شده، در تقویتِ تصوّف شیعی، نقشی روشن بازی کرده‌است.

بنیان اندیشهٔ یارسان بر اعتقاد به ظهورها و تجلیات تاریخی خداوند در جامه‌های بشری و ستایش و پرستش این مظاهر و جلوات است. بزرگ‌ترین این تجلیات در نگاه ایشان در امام علی بن ابی‌طالب^(ع) و سرتا سر آثار ایشان مؤید این نکته است.

swār bārgāyi, swār bārgāyi
az wa fidāt bām swār bārgāyi
čaw gā qūtīt ward čigā ziyāyi
šām wa šārazūr bārgat āmāyi
hā wa dastawa zūlfāqūr šāyi
tiyet mawro na gāw tā māyi
wa kūy yulāmān to bedar rāyi
yārān jift yāri bārān wa jāyi
aw dele yaktir bedān jalāyi
pādišām mayo aw sar salāyi

سوار بارگایی، سوار بارگایی
از و فدات بام سوار بارگایی
چو گا قوتت ورد چیگا زیایی
شام و شارزور بارگت آمایی
ها و دستوه ذوالفقار شایی
تیغت مورو نه گاو تا مایی
و کوی غلامان تو بدر رای
یاران جفت یاری باران و جای
او دل یکتا بدن جلایی
پادشام میو او سر صلائی

(نامهٔ سرانجام، ۱۳۷۵: ۴۸)

برگردان:

«ای سوار بارگاه الهی

من قربانت شوم، ای سوار بارگاه الهی

در آن دم، قوت و طعام خوردی و اکنون زندگی می‌کنی

ای شاهم، بارگاهت در شهرزور فرود آمد

شمشیر ذوالفقار شاهی به دست توست

تبغ تو از گاو تا ماهی برنده است

به کوی غلامان گذری کن

ای یاران، یکایک راه و روش یارسان را به جای آورید

دل همدیگر را پاک و روشن نمایید

تا خداوندگارم به همه شما مهرورزی کند» (همان: ۹۶ و ۹۷).

پس از امام علی^(ع) نیز شاهد ظهور ذاتِ خداوند در جامهٔ چهره‌هایی مانند بهلول ماهی، شاه فضل ولی، باباسرهنگ، شاه‌خوشین، بابانااوس، و از همه مهم‌تر سلطان سیهاک ایم (نک. نامهٔ سرانجام، ۱۳۷۵: ۱۹۵؛ الهی، ۱۳۷۹: ۴۳ - ۲۸). این‌ها «دون» یا «جامه» علی^(ع) شمرده می‌شوند؛ یعنی در حقیقت، خود علی^(ع) در جامه‌ای دیگرند. بنابراین، بنیاد دیگر آیین یارسان، باور به «جامه به جامه شدن» و «دونادونی» است که برخی آن را برابر با «تناسخ» می‌دانند (نک. خواجه‌الدین، ۱۳۴۹: ۱۲) و برخی متمایز از آن می‌شمرندش (نک. الهی، ۱۳۷۹: ۱۷۳ و ۱۷۲).

بجز ظهور اصلی خداوند در جامهٔ بشری، ظهوراتی دیگر در رده‌های سپسین وجود دارد که کمابیش می‌توان آن را با «تجلی اسمای الهی در اولیا» در تصوف اسلامی سنجید. اولین رده، ردهٔ «هفت تن» است. این‌ها یاران اصلی «شاه» (سلطان) و کمابیش درخور سنجش با امشاسپندان زرتشتی‌اند. نام هفت تن، مطابق با نامی که در دورهٔ «سلطان سیهاک» داشته‌اند، عبارت است از: پیر بنیامین، پیر داوود، پیر موسی، مصطفی داودان، خاتون رزبار، شاه ابراهیم و بابا یادگار (نک. نامهٔ سرانجام، ۱۳۷۵: ۱۹۵؛ الهی، ۱۳۷۹: ۴۸). ردهٔ بعد از ایشان، «هفتان» است و ردهٔ سپسین، «چهل تان» و پس از این نیز دیده‌وران و باطن‌داران دیگر قرار دارند. مهم آن است که بدانیم اهل حق، اولیا را جامهٔ یکی از اینان؛ یعنی لباسِ دیگرِ هفت تن یا هفتان و غیره می‌دانند.

۲-۱. پیشینهٔ پژوهش

تاکنون هیچ کتاب یا مقاله‌ای درخصوص نگاه یارسان به مولانا و شمس و بررسی حضور خاص یا معنادار آن‌ها در متون اهل حق نگاشته نشده‌است.

۲. بحث

۱-۲. شمس تبریزی جامهٔ منصور حلاج است

حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی (۱۲۹۸-۱۲۵۰ ه.ش.) یکی از باطن‌داران اهل حق در روزگار متأخر و صاحب کتاب «شاهنامهٔ حقیقت» (حق‌الحقایق) است و در این اثر دربارهٔ شمس و مولانا نیز سخن گفته‌است. «شاهنامهٔ حقیقت» اگرچه از نظر ادبی اثری ضعیف است، دارای اهمیت فرهنگی فراوان و از آثار مهم عرفانی اهل حق و بلکه زبان فارسی است. نام این کتاب، ناظر به این نکته است که تاریخ توصیفی آن نه تاریخ واقعی، که تاریخ حقیقی است؛ یعنی لزوماً ناظر به رخدادهای عالم واقع نیست بلکه به رخدادهای عالم حقیقت نظر دارد. از این نظر چه بسا از شخصیتی که در سدهٔ چهارم می‌زیسته، در سدهٔ هفتم نیز یاد می‌شود؛ زیرا او در این سده نیز، در لباسی دیگر و با نامی دیگر، ظهور یافته؛ اما در این کتاب، در سدهٔ هفتم نیز از وی با همان نام سدهٔ چهارمی؛ یعنی نام جامهٔ پیشینش یاد می‌شود. بنابراین ما با متن و زبانی «رازمیز» مواجهیم که خوانش آن نیاز به تأویل دارد؛ تأویلی که بنا بر باور اهل حق، قاعدتاً تنها از عهدهٔ دیداربینان برمی‌آید.

در این کتاب مانند دیگر آثار یارسان، به تاریخ جامه‌های اولیا و باطن‌داران پرداخته شده‌است. «شاهنامهٔ حقیقت»، شمس تبریزی را جامهٔ «حسین منصور حلاج» می‌شمارد. اما بخش درخور توجه دیگر، نسبتی است که میان مولانا جلال‌الدین و شمس برقرار می‌دارد: این اثر، مولانا را پدربزرگ دختری شمس می‌شمرد. قصهٔ زایش و بال‌ش شمس هم بسیار شگفت‌آور است. او ابتدا به ماجرای اعدام حلاج بیضاوی (د. ۳۲۹ ق.) می‌پردازد. خلاصهٔ سخن او آن است که حتی از خاکستر او نیز صوت و اوصاف حضرت حق برمی‌خاست و این صوت و صدا را تسکینی نبود:

کنون شرح منصور به یاد آمده	همه خلق، از آن به داد آمده
چو شد مست منصور زان کوثر	بگفتا «أنا الحق، منم داورا»
ز پس خلق منکر در آن روزگار	نمودند او را به چه سنگسار
چو رجمش نمودند مردم ز کین	نشد باز خاموش آن قطب دین
برون کرده از چه ورا آن کفار	کشیدند او را به خواری به دار
همی تیربارانش کردند زود	به آن جسم او تیر کاری نبود
شدی بیشتر شوق آن پاک‌هش	نشد زان جفا شعلهٔ او خُمش
که تا سوختند جامهٔ انورش	به دریا پاشیده خاکسترش
نشد باز تسکین آن صوت پاک	همی خواند اوصاف آن ذات تاک
همه خلق از صوت و طامات او	به حیرت بُدند از کرامات او

(حیون آبادی، ۱۳۷۳: ۱۴۹)

این صدای الهی هم چنان تا روزگار مولانا نیز از خاکستر حلاج بلند می شد. اینک مولانا به محل بر دار کردن حلاج می رود و از خاکستر او چیزی برمی دارد:

که تا آن خردمند ملای روم	یکی شیشه برداشت زان مرز و بوم
برفتند اندر لب بحر رود	به سوی همان خاک شیشه گشود
ز پس خاک منصور در آن بُرفت	بشد خامش و هیچ دیگر نگفت
بیاورد در خانه پنهان نمود	بپرسید دختش ز باب: «آن چه بود؟»

(همان)

مولانا در پاسخ به دخترش، برای آنکه او بدان نزدیک نشود، می گوید که در این شیشه «زهر مار» است و ضمناً این راز را با خود داشته باش و جایی مگو. دختر پس از چندی به دل دردی سخت دچار می شود تا آنجا که امانش بریده، آهنگ خودکشی می کند. پس به سراغ شیشه می رود و همه محتویات شیشه را می خورد. این نه تنها موجب مرگ دختر نمی شود که به طرزی مرموز و شگفت آور به بارداری وی می -انجامد:

ملا گفت ای دختر نیکرو	که «این زهر مار است؛ با کس مگو»
گذشت آن زمان تا که دختر به سخت	دلش درد بگرفت غلطان به تخت...
ز پس دختر از جان خود شد بَری	برفت سوی آن شیشه یادآوری...
بیاورد آن شیشه دریش گشود	همه خورد آن خاک هرچند بود
همان دم بشد راحت و پس دگر	از آن خاکِ منصور شد بارور

(همان)

خلق از بارداری دختر مولانا آگاه و خواستار رحم او می شوند. مولانا حقیقت رخداد را از دخترش می جوید و دختر ماجرا را بازمی گوید. مولانا آسوده شده، دختر را نیز آرام می کند.

چو بشنید مُلاً ز دختر سخن	به یاد آمدش سرگذشت کهن
به دختر بگفتا که: «ای جان باب	قضا کار خود کرده؛ شو کامیاب»

(همان: ۱۵۰)

زمان بارداری سپری می شود و پسری از دخترِ مولانا در وجود می آید:

ز دختر بشد یک پسر در وجود	چو خورشید رخشان بُدی در ورود
ز کامش برون آمد آن ذات پاک	فروزان بُدی همچو خور زان مگاک

همه طاق ایوان همه رهگذر
شدی روشن از نور آن نوپسر
(همان)

مولانا پسر نوزاد را می‌گیرد و همراه با گنجی در صندوق چوبی می‌نهد و به رود می‌افکند:

چو ملا از آن پور شد باخبر
بی‌آورد صندوق چوبی به بر
به صندوق بنهاد پس آن پسر
به پهلوش بنهاد بس گنج و زر
دگر کرد مسدود صندوق به تاب
ببردی بینداخت در بحر آب
(همان)

صندوق آب‌برده به دست مردی باغبان و زنش می‌افتد. آن‌ها کودک را گرفته، «شمس» می‌نامند و بزرگش می‌کنند:

که تا شد کبیر آن پسر در زمان
ورا شمس نامیده از این نشان
چرا همچو خورشید بُد جلوه‌گر
یکی شاه بودی در آن بوم و بر
(همان)

شمس چون می‌بالد، در خود می‌نگرد و از احوال روحانی خویش درمی‌یابد که نمی‌تواند فرزند این مرد و زن باشد:

ز پس آن پسر کرد بر خود نظر
پر از حق بدیدی ز پا تا به سر
به هرجا نظر کرد حق را بدید
بشد آگه از خویش، بر حق رسید
«بگو راست با من ز نسل کی‌ام؟
به هر گونه، هر باب، از تو نی‌ام»
(همان)

باغبان واقعیت رخداد را به او می‌گوید. اینک شمس به نیروی روحانی، روزگار کهن را فریاد می‌آورد؛ یعنی به یاد می‌آورد که جامه حلاج است و در خانه مولانا جلال‌الدین زاده شده:

چو بشنید شمس از پدر این سخن
به یاد آمدش روزگار کهن
ز تقدیر حق گشت بینا از آن
که منصور بودی به سابق زمان
چو این گفت زانجا روان شد به راه
بیامد به بغداد زان بارگاه
برفتی به خان مُلا بعد از آن
بگفتی به او جمله نام و نشان
پس آنگه به آن مام و با باب مام
بشد آشنا گشته زو شادکام
(همان)

نهایتاً بعد از آن، همان گونه که همه می‌دانند، مولانا شیفته و عاشق بنده‌وار شمس می‌شود:

بر او شد ملا بعد از آن بنده‌وار
گذر کرد زآن‌ها دگر روزگار

(همان)

در ادامه جا دارد به نکاتی چند توجه داد:

- دانستنی است که خود حسین منصور حلاج نیز بنا بر روایت «نامه سرانجام» جامه «پیر داوود»، یکی از هفت تن، دانسته می‌شود (نک. نامه سرانجام، ۱۳۷۵: ۷۵).
در «شاهنامه حقیقت» نیز به این نکته اشاره شده:

دویم بود منصور سرمست یار
بُدی مظهرِ داودِ شهسوار

(همان: ۱۴۸)

بنابراین شمس تبریزی نیز جامه «پیر داوود» و در زمان خود، جلوه یکی از «هفت تن» است.

- آن گونه که از برخی پیران اهل حق شنیدیم، حسین منصور حلاج، جامه امام حسین^(ع) نیز بوده است. اینکه فردی هم زمان جامه دو تن از هفت تن باشد، در آیین یارسان پذیرفتنی است؛ همچنانکه درباره منجی گفته‌اند: در ظاهر، جامه علی^(ع) و در باطن، جامه هود (گویا همان «سوشیانت» است و به هر حال با «هود» پیامبر اشتباه نشود) است (نک. نامه سرانجام، ۱۳۷۵: ۸۷).
بنا بر این به اعتباری می‌توان گفت شمس جامه حسین^(ع) است. این دقیقاً به توضیح مسأله نوگی شمس برای مولانا کمک می‌کند؛ نکته‌ای که پس از این توضیح داده می‌شود.

- یکی از نکات بسیار مهم در این داستان، «بکرزایی» است؛ یعنی شمس تبریزی فاقد پدر ظاهری است. بکرزایی که مواردی از آن را در برخی ادیان دیگر هم دیده‌ایم (نامدارترینش: ولادت عیسی^(ع) از مریم^(س)) در آیین اهل حق درباره سه جامه از جامه‌های علی^(ع) نیز دیده می‌شود: «شاه خوشین» (جیحون آبادی، ۱۳۷۳: ۱۵۶)، «بابا نااوس» (همان: ۱۷۲) و سلطان سهاک (همان: ۱۸۷؛ تذکره اعلی، ۱۹۵۰: ۶۷)؛ یعنی درباره بزرگ‌ترین چهره‌های آیین اهل حق و در اینجا نیز درباره شمس تبریزی. این جلالت قدر وی را در چشم یارسان نشان می‌دهد.

- میان داستان رها کردن صندوق شمس نوزاد در آب بارها کردن موسی و داراب در آب همانندی روشنی دیده می‌شود.

- رها کردن در آب، به اعتباری می‌تواند نشانی از پاک شدن از آلائش‌ها و افتادن در محل توجه ایزد آب‌ها (آبان، آناهیتا، فاطمه زهرا^(س)) باشد (درباره نسبت آب و زن مقدس در تصوف نک. صفی‌علیشاه، ۱۳۸۹: ۱۳۴ - ۱۳۱).

- انکار نسبت پدر و فرزندی، آن چنان که در این حکایت از سوی شمس دیدیم، بی‌شباهت به نگاه شمس به پدرش در «مقالات» نیست. در مقالات او آشکارا می‌گوید به پدرش می‌گفته: «یک سخن از من

بشنو: تو با من چنانی که خایهٔ بط را زیر مرغ خانگی نهادند، پروردند و بط‌بچگان برون آورد؛ بط‌بچگان کلان‌ترک شدند، با مادر به لب جو آمدند، در آب درآمدند. مادرشان مرغ خانگی است، لب جو می‌رود، امکان درآمدن در آب نی. اکنون ای پدر! من دریا می‌بینم مرکب من شده‌است و وطن و حال من این است. اگر تو از منی یا من از توأم، درآ در این دریا؛ و اگر نه، برو بر مرغان خانگی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۷۷).

۲-۲. مولانا جامهٔ محمد مصطفی (ص) است

اشاره شد که شمس، جامهٔ حلاج، داوود و امام حسین است. اما «شاهنامهٔ حقیقت» دربارهٔ مولانا می‌گوید که او جامهٔ رسول اکرم (ص) است:

مُلا مُحَمَّد رومی آن پاک‌راه بُدی مظهرِ احمدِ مصطفی

(جیحون‌آبادی، ۱۳۷۳: ۱۴۸)

یکی از نکاتی که قرینهٔ این مظهریت است، به سائقهٔ حروفی‌گری یارسان، یکسانی نام‌هاست: نام مولانا «محمد» است، هم چنان که نام حلاج «حسین» بود. این البته فقط یک قرینه است و نه تمامیت برهان (که اصل آن بر شهود است)؛ نکته‌ای که یادکرد آن خالی از سود نمی‌بود. به تأکید می‌گوییم که این مظهریت در نزد گروه‌های مختلف اهل حق به اشکال گوناگون تفسیر می‌شود. برای نمونه، بنا بر رأی گروهی، مولانا دقیقاً همان حضرت محمد (ص) است و روح محمد (ص) در جامهٔ مولانا ظاهر شده؛ بنا بر رأی گروهی دیگر، مظهریت بدان معناست که ذات پیامبر اکرم و مولانا جلال‌الدین یکی است (و نه روحشان)؛ و بنا بر رأی گروهی دیگر، این یعنی «ذره‌ای» از حضرت رسول در مولانا ظهور کرده و به تعبیر عارفان اسلامی، مولانا تجلی یکی از اصلی‌ترین اسمای حضرت محمد (ص) است. اینک می‌توان مسئلهٔ نوگی شمس برای مولانا را روشن کرد: همان‌طور که حسین (ع) نوهٔ محمد (ص) است، شمس نیز در عالم حقیقت، نوهٔ مولاناست و شیفتگی مولانا به شمس نیز مانند شیفتگی پیامبر خدا به امام حسین است.

۲-۳. در مولانا ذره‌ای از محمد بن ابی‌بکر وجود دارد

این مطلب نیز از یکی از پیران اهل حق شنیده شد. بنا بر همان سائقهٔ حروفی‌گری، یکسانی نام‌ها گاه و با عنایت باطنی به سویه‌های دیگر، می‌تواند افشاگر هویت حقیقی فرد باشد: مولانا بنا بر معروف، از نسل ابوبکر بوده‌است و نام و شهرت کاملش را «جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیبی بلخی بکری» می‌نوشته‌اند (نک. سپهسالار، ۱۳۲۵: ۹؛ افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۱: ۷).

اگرچه برخی این انتساب را جعلی دانسته‌اند؛ مثلاً گولپینارلی پس از نفی این انتساب، حدس می‌زند که در اینجا «ابوبکر سرخسی» با «ابوبکر صدیق» اشتباه گرفته شده است (نک. گولپینارلی، ۱۳۷۵: ۹۰-۸۲) اما به هر حال مولانا به این نسبت مشهور بوده است. از نظر اهل حق، این نشان‌دهنده (و نه اثبات‌کننده) نسبت محمد بن ابی‌بکر رومی با محمد بن ابی‌بکر ابی‌قحافه است. در باور ایشان «ذره‌ای» از محمد بن ابی‌بکر در مولانا جلال‌الدین وجود داشته است. البته برای اهل حق، نکته اصلی این است که علی^(ع) فرمود: «محمد ولدی من صلب ابی‌بکر» (محمد فرزند من از پشت ابوبکر است)؛ یعنی بر بنوت معنوی محمد برای امام علی^(ع) تأکید می‌کنند، نکته‌ای که بسیار مهم‌تر از بنوت ظاهری است.

۲-۴. شمس، جایز به تصرف (ولو موقت) در شریعت است

این حکایت از داستان‌های رایج میان طوائف اهل حق و خاکسار است که روایت آن را در این جا از زبان سید خلیل عالی‌نژاد (۱۳۸۰-۱۳۳۶)، یکی از سادات شناخته‌شده یارسان در روزگار ما، می‌خوانیم:

«به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها نمود ظاهری‌اش بسیار وحشتناک است؛ یعنی یک کسی که در عالم شریعت، سجاده انداخته نماز کند، اگر پیرش گفت مشروب بریزد به روی سجاده، یعنی مشروب را بخورد... [اما] این سالک؛ یعنی یک ولی امر، یعنی یک پیر باطن‌دار. آیا پیر باطن‌دار دستور خلاف شرع و عرف و دین می‌دهد؟ نه. این پیر مغان در اینجا [در این شعر حافظ] منظور «شمس تبریزی» است... شمس دنیا را گشت، مرید پیدا نکرد، گوش شنوا پیدا نکرد تا اسرار الهی را در او فرو ببرد و زمزمه کند. مولانا ادعای مریدی کرد. [شمس] گفت «من پیرم. ببینم. باید این ادعا ثابت بشود... باید مشروب بیاوری که من بخورم که گستاخ بشوم که توان بیان داشته باشم». گفت: «اگر تو مشروب خواری، من می‌روم مشروب می‌خرم، می‌آورم». رفت این پیر بزرگوار، این مولانایی که هفتصد هزار نفری در کناره دریای مدیترانه پشت سرش نماز خوانده، فتوای شلاق زدن داده، فتوای قطع کردن درخت انگور داده که مشروب از آن درست نکنند، حالا باید برود... مشروب بخرد. می‌رود در خانه یک ارمنی و می‌گوید: «مشروب می‌خواهم. خوش هم می‌خواهم». می‌گیرد و یک مقدار مشروب می‌آورد و از آنجایی که دست حق در کار است که غرور این، خُرد خُرد شود که آن خاها برود کنار و گل‌های وجودش شکوفه کند، پاش به سنگی می‌خورد و این قرابه شراب از دستش می‌افتد و بوی شراب بلند می‌شود و مردم دورش را می‌گیرند که شیخی که خودش این فتواها را می‌داده، خودش مشروب به دوش می‌کشد زیر عبا. می‌خواستند که اقداماتی بکنند که آن ذات بی‌مثال شمس ظاهر شد و گفت که: «کی می‌گوید که این مشروب است؟ مگر شما دماغ ندارید؟ بو کنید. بچشید. این گلاب است». مشروب ریخته‌شده از میان آن قرابه، به گلاب تبدیل شد. برگشتند منزل. شمس گفت: «تو در مریدی من را خجالت زده کردی... از این به بعد تو پیر باش و من

میرید». یک چله خلوت کردند. همه تاریخ‌نویس‌ها نوشتند معلوم نیست چه غذایی خوردند؟. اصلاً هیچ خورده نشده. چنان مست داد و ستد و گفت و شنود عشق و ذات و معرفت بودند که چهل روز خدمه گفتند در باز نکردیم به روی این‌ها».

این سالکی که حافظ می‌گوید «به قول او بکن هر چه گفت»، بنده نیستم که این را می‌گویم. آن یک کسی است که به علم غیب آگاه است. خرقة ذات بر دوشش است» (عالی‌نژاد، بی‌تا، بخش ۵: ۳ و ۲: نک. الهی، ۱۳۷۳: ج ۲: ۳۳۳ و ۳۳۲).

چند نکته مهم در این حکایت درخور ذکر است:

- در این نگره، اگرچه پیر نمی‌تواند دستور خلاف شرع دهد، به سائقه نگاه شدیداً باطنی، پیری که صاحب ولایت کامل است و جوانب مختلف شریعت و دین را می‌شناسد، از جهت مصلحتی واجد چنین اختیاری تواند بود. شمس تبریزی از این قسم اولیای کامل شمرده شده است.

- مولانا نیز مریدی است که می‌تواند حتی مراد شمس باشد، آنچنان که حتی در پایان داستان بدان اشاره شده.

- در حقیقت، این هر دو از خویش «خالی» شده و به مقام «مظهریت» رسیده‌اند و از این نظر کارهای ایشان را نباید با مقیاس کارهای عامه سنجید.

- این حکایت در «رساله» فریدون سپهسالار و آن‌گاه، بخشی از آن در «نفحات الانس» نیز در آمده است، جز آنکه پایان آن با روایت حاضر متفاوت است:

«همچنان منقول است که: حضرت سلطان العارفين چلی عارف، قدس الله روحه، از حضرت ولد روایت کرد که: مولانا شمس الدین به طریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والد عظم الله ذکرة شاهدهی التماس کرد... «حالیا اگر قدری صهبا دست دادی، اوقات به جای آب استعمال می‌کردم؛ که مرا از آن ناگزیر است». همانا که حضرت، بنفسه بیرون آمده، دیدم که سبویی از محله جهودان پر کرده، بیاورد و در نظر او نهاد. دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامه‌ها را به خود چاک کرده، سر در قدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت نموده، فرمود که: «به حق اول بی‌اول و آخر بی‌آخر، که از ابتدای عالم تا انقراض جهان، مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن». همان‌دم سر نهاده، مرید شد. فرمود که: من از غایت علم مولانا امتحان می‌کردم، و آن توسع باطن از آن‌ها نیست که در حیز حیرت گنجد» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۸۲ و ۱۸۱: نک. جامی، ۱۳۳۶: ۴۶۱).

- چنان نکته‌ای تاریخی درخور دیدن است که از «کیما» به عنوان «دختر مولانا» یاد شده؛ شخصیتی که «پرورده حرم حضرت خداوندگار» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۳۳) بود و تا این اواخر در محل توجه و یادکرد مولوی پژوهان و محققان تاریخ تصوف نمی‌بود؛ اما در این حکایت محلی، نام او زنده بوده است.

- داستان شراب‌کشی مولانا در اینجا همانندی روشنی با درخواست شمس تبریزی از اوحدالدین کرمانی دارد:

«مرا اوحدالدین گفت: «چه گردد اگر بر من آیی به هم باشیم؟» گفتم: «پیاله بیاوریم یکی من یکی تو، می‌گردانیم آنجا که گرد می‌شوند به سماع». گفت: «توانم». گفتم: «پس صحبت من کار تو نیست. باید که مریدان و همه دنیا به پیاله‌ای بفروشی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲۱۸).

- از پیوند شعر حافظ و ماجرای شمس و مولانا سخن رفته؛ یعنی اعتقاد بر این است که این بیت پرآوازه حافظ در لایه‌های زیرین خود، به داستان یادشده نظر دارد.

- در سطر پایانی، شمس عارفی شناسانده شده که «به علم غیب آگاه است» و «خرقه ذات بر دوش دارد». چنین ستایشی از شمس کم‌نظیر است.

۲-۵. استمداد از مولانا و شمس در سرودهای اهل حق

در سروده‌های دینی یارسان، از ارواح و ذوات اولیای بزرگ به کرات استمداد می‌شود. مولانا و شمس نیز گاه در این نیایش‌ها در محل خطاب‌اند:

یا شمس و قمر یا مَلّایِ رومی ویرونه کتاب علم نجومی

(خنجگ خطی یارسان، بی‌تا: ۳۷)

ya šams-o qamar ya mollay rūmi // virūne ketāb ?elme nojūmi

چنین خطابی نشان از کمال اعتقاد یارسان به این دو دارد.

۲-۶. مولانا در ولایت‌نامه حاج بکتاش ولی

بنابر اعتقاد یارسان، «حاجی بکتاش ولی» (۷۳۷-۶۴۵ ق.) جلوه‌ای از سلطان سهاک (یا به تعبیر دیگر: علی^(ع)) است. در نامه سرانجام در این باره آمده:

«او بکتاشیان، او بکتاشیان aw baktašiyan, aw baktašiyan

بارگه شام وستن او بکتاشیان bargay šām wustan aw baktašiyan

نه پردیوردا شام وستن سرخان na pirdiwar dā šām wustan siraxân

na háji baktâš birûz dâ nišân	نه حاجی بکتاش بروزدا نشان
niaš tariqat ?lmiš kard bayân	نیاش طریقت علمش کرد بیان
haftanân čawga yurtišan ziyân	هفتتان چوگا یورتشان زیان
qâyâqsiz binyâm čawgâ bî ?ayân	قایا قسز بنیام چوگا بی عیان...
haftanân id bi čawgâ yurtišan	هفتتان اید بی چوگا یورتشان
baktaši mawlâm čanî haftanân	بکتاش مولام چنی هفتتان
ham wa pirdiwar âmâ wa maydân	هم و پردیور آما و میدان
pâdsâm har waxtê rangê dâ nišân	پادشام هر وختی رنگی دا نشان»

(نامه سرانجام، ۱۳۷۵: ۷۴)

برگردان:

«در نزد بکتاشیان

بارگاه ذات احدیت الهی در نزد بکتاشیان فرود آمد

خداوندگارم در پردیور به خانه سرفرت

و در جامه حاجی بکتاش خود را نمایاند

طریقت بکتاشیه را تأسیس کرد و دانش خود را بیان نمود

در آن دم هفت‌تان در چنین پیکره‌هایی تجلی کردند

قایاقر، مظهر پیربنیامین بود که در آن دم عیان شد...

این بود جامه‌ها و مظاهر هفت‌تان در آن دم

بکتاش مولایم با هفت‌تان

در پردیور به میدان حقیقت آمد

خداوندگارم هر دم سیاستی نشان می‌دهد» (همان: ۱۵۰).

در «شاهنامه حقیقت»، «حاج بکتاش» صاحب ذات «سلطان سهاک» نیست بلکه «داوود» است و

«سلطان» بر او «مهمان» شده؛ یعنی بدو متصل گشته‌است:

زدند غوطه در بحر چون هفتتان	فتادند در سیر گرد جهان
به تقدیر حق اندر آن روزگار	به بکتاش گردید حق استوار
که بکتاش بُد داود از جسم و جان	بشد ذات سلطان بر او میهمان

(جیحون‌آبادی، ۱۳۷۳: ۲۳۰).

بدین ترتیب متون مربوط به حاج بکتاش ولی در نزد اهل حق دارای اعتبار تام است.

طبعاً این اعتقاد که حاجی بکتاش جامه علی^(ع) است در خود بکتاشیه نیز پذیرفته و اصلی بنیادین است. در «ولایت نامه» آمده:

«حضرت خوندگار حاج بکتاش ولی، دهن مبارکش را باز کرد و گفت: «من آن نسل ساقی کوثر شیر رب العالمین و آن زبده ولایت، امیرالمؤمنین علی^(ع)، سر آن هستم. این نوع ولایت و کرامت از طرف حق تعالی به ما میراث آمده و نیز از نسل اصل ما نشان دادن چنین رمز و رموز عجیب نیست؛ زیرا که این نصیب الهی است». وقتی که عرفای خراسان از حضرت خوندگار این کلمه را شنیدند، گفتند که: «اگر شما سر تحقیق شاه مردان علی^(ع) هستید، نشانه هایش را به ما نشان بدهید». حضرت خوندگار، حاج بکتاش ولی به نطق آمد و گفت: «شما می دانید که حضرت علی^(ع) نشانه اش چیست؟». گفتند که: «یک نشانه حضرت علی^(ع) این که در کف دست مبارک او یک خال نورانی سبز محبوب دارد». فی الحال حضرت خوندگار حاج بکتاش ولی، کف دست مبارک را باز کرد و به آن ها نشان داد. دیدند در کف دست مبارک او یک خال سبز نورانی لطیف مانند حضرت علی^(ع) وجود دارد. و باز هم گفتند که: «در جبین مبارک حضرت علی^(ع) خال سبز نورانی لطیف بود». حضرت خوندگار پیشانی را باز کرد و به آن ها نشان داد. دیدند که خال مذکور در جبین مبارک حضرت خوندگار موجود است. فی الجمله دست او را بوسیدند و عذر و نیاز کردند» (فردوسی رومی، ۲۰۱۱: ۷۰).

از آنجا که حاج بکتاش در سده هفتم می زیست، با مولانا و شمس هم زمان بوده. او زاده نیشابور بود و در سفری بلند به نجف، مکه، مدینه و نهایتاً روم رفت و کوچید (مخبر دزفولی، ۱۳۸۹: ۱۰۳؛ نک. مقدمه بر: فردوسی رومی، ۲۰۱۱: ۳۹-۲۹).

«ولایت نامه» (مناقب نامه حاجی بکتاش ولی) از مهم ترین متون علویان بکتاشی است که درباره آن پیر مقدس سخن می گوید. «اصل ولایت نامه به زبان فارسی بوده که از بین رفته و تنها ترجمه ترکی آن موجود است. قدیمی ترین نسخه ولایت نامه ترکی را شخصی به نام «فردوسی طویل» در دوره سلطان بایزید دوم، هشتمین پادشاه عثمانی، نوشته است» (مخبر دزفولی، ۱۳۸۹: ۱۰).

در «ولایت نامه» حاج بکتاش ولی در چند موضع از مولانا جلال الدین یاد شده است که اینک دو فقره از آن ها ذکر می شود (در خواندن متن دقت شود که لقب بکتاش ولی نیز مانند مولانا، «خداوندگار» بوده است).

۲-۶-۱. ستایش دوسویه حاج بکتاش و مولانا از یکدیگر

«چنین نقل می کنند که یک روز «ساری اسماعیل» به حضور حضرت «خوندگاری» [حاج بکتاش] آمد و با تواضع دست بر سینه ادب ایستاد. ذات حضرت خوندگار پرسید: «اسماعیل من چه می خواهی؟

بگوی تا بشنویم». ساری اسماعیل عرض کرد: «شاه عرفا، برای شما پنهانی آب گرم کرده‌ام که شوخ از پشت شما بزدایم. چه می‌فرمایید؟ آیا مناسب است؟» حضرت خوندگار فرمود: «الان وقت آن نیست. در قونیه به نزد «ملا جلال‌الدین» برو. در آنجا کتاب تو وجود دارد. آن را بگیر و برگرد». ساری اسماعیل کار خود را گذاشته و پابزار پوشید، کمر را جمع کرده، به راه افتاد. زمانی که به قونیه نزدیک شد، ملاجلال‌الدین از وی استقبال کرد، به روی ارکان همدیگر را بغل گرفتند. ملاخوندگار از کیفیت سخن او با حضرت حاج بکتاش سؤال فرمود. ساری اسماعیل عرض کرد: «وقتی خدمت حاج بکتاش را می‌نمودم، یک روز پنهانی آب گرم کردم و عرض کردم که شاه عرفا اجازه می‌فرماید که شوخ از پشت شما بگیرم؟» او نیز فرمود: «الان زمان آن نیست. در قونیه به محضر ملاجلال‌الدین برو و کتابت را از ایشان بگیر، بیاور». به خاطر آن آمده‌ام. خدا را شکر می‌کنم که به حضور شما رسیدم و شرفیاب شدم. ملاخوندگار [مولانا] عرض کرد: «در حضور حاج بکتاش هر روز دو دریا و هشت نهر عبور می‌کند و سر می‌زند. چه احتیاجی به آب و شستشو دارد که تو به حضرت حاج بکتاش اینگونه گفته‌ای؟». بعد از چندی ملاقات، زمانی که وقت رفتن رسید، ساری دوباره گفت: «سلطانم فرمود که نزد شما کتابی هست و مرا به همان سبب پیش شما فرستاد. چه می‌فرمایید؟». ملاخوندگار [مولانا] فرمود: «مقصد از کتاب یک پند بود. بعد از این، آن طور مگوی و مکن» و فضایل حضرت را شرح داد. ساری اسماعیل چون آگاه شد، عذرخواست و بعد از آن با حضرت مولانا وداع کرده، به صولجه قرابوک بازگشت و در خدمت حضرت ادامه داد (فردوسی رومی، ۲۰۱۱: ۱۵۷).

۲-۶-۲. مولانای کامل ولایت

در حکایتی دیگر، داستان نجات کشتی و تاجری ساکن در آن به مدد غیبی حاج بکتاش ولی وصف شده‌است. در انتهای حکایت نجات، «تاجری که این وضعیت را دیده، گفت: «سلطانم لطف فرموده خود را به ما بشناسانید». حضرت خوندگار نیز فرمود: «به من حاج بکتاش خوندگار می‌گویند» و فی الفور غایب گردید. تاجر وقتی نجات یافت، پانصد سکه طلا بر سینه نهاده و از کشتی جدا شد، به اسبی سوار شده و برای یافتن حضرت خوندگاری روی به راه نهاد. زمانی که در مسیر بود، نام حضرت خوندگاری را فراموش کرد، در ذهن او فقط کلمه خوندگار ماند» (همان: ۱۵۳).

این یکسانی لقب موجب می‌شود که راهنمایان، او را به خطا به نزد مولانا جلال‌الدین ببرند. تاجر با دیدن مولانا می‌فهمد که آن شخص باید کسی دیگر باشد اما به احترام سکوت می‌کند: «مشاهده کرد که خوندگار، آن فرد نجات‌دهنده کشتی نیست. شگفت‌زده شده، نزدیک شد و دست مولانا را بوسه زد، به عقب بازگشته و به تواضع ایستاد. ملاجلال‌الدین نیز که «کامل ولایت» بود، چون تاجر را مشاهده کرد، وضعیت بر او روشن شد، فرمود: «آن کسی که در پی او هستی، برادر ما حاج بکتاش خوندگار است در صولجه قرابوک می‌باشد» (همان).

در اینجا مولانا آگاه به سر تاجر و «کامل ولایت» دانسته شده است. همچنین تلویحاً «برادر» حاج بکتاش که جامه علی^(ع) است، خوانده شده است.

۳. نتیجه گیری

آیین یارسان (اهل حق) با محوریت باور به «دونادونی» (ظهور مکرر تجلیات الهی در جامه‌های بشری)، پیوندهای عرفانی آشکاری با جریان‌های صوفیانه دیگر دارد. مولانا جلال‌الدین بلخی و شمس تبریزی، در برخی از متون و روایات اهل حق حضور دارند. این حضور، به اقتضای سرشت رازآمیز آیین یارسان، در هاله‌ای از اسرار پیچیده شده است. در یکی از مهم‌ترین این روایات، شمس تبریزی نوه مولانا شمرده می‌شود. او در اینجا جامه حلاج بیضاوی است و با خورده شدن خاکستر بدنش توسط دختر مولانا، به بکرزایی، زاده می‌شود.

در روایاتی دیگر، شمس تبریزی مآلاً جامه پیرداوود و امام حسین؛ و مولوی جامه حضرت محمد^(ص) و صاحب دژه‌ای از محمد بن ابی‌بکر دانسته می‌شود. در اینجا، پیوند عرفانی مولانا و شمس، بازتابی از رابطه حضرت محمد^(ص) و امام حسین^(ع) در ساحت قدسی است.

در متون یارسان، شمس به مثابه ولی کامل، مجاز به تفسیر باطنی شریعت و تصرف در آن است. مولانا در متون بکتاشی نیز حضور دارد؛ برای نمونه، دو مورد از یادکرد از وی در ولایت‌نامه حاج بکتاش ولی ذکر گردید. در این متون، مولانا صاحب ولایت کامل و برادر حاجی بکتاش شمرده می‌شود. نهایتاً باید گفت که نگره یارسان با تلفیق مفاهیم توحیدی اسلامی و تجلی‌گرایی عرفانی، شخصیت‌هایی مانند شمس و مولانا را در چارچوب «دونادونی» بازتعریف می‌کند. این آموزه‌ها نه تنها بیانگر پیوندهای عمیق یارسان با دیگر جریان‌های تصوف است، بلکه می‌کوشد با روایات اسطوره‌وار و تأویل باطنی، وحدت وجود را در قالب مظاهر تاریخی تبیین کند.

منابع

افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۶۲). مناقب العارفین. به تصحیح تحسین یازیجی. تهران: دنیای کتاب.

الهی، نورعلی (۱۳۷۳). آثار الحق. تهران: جیحون.

الهی، نورعلی (۱۳۷۹). برهان الحق. تهران: جیحون.

۹۲ فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، دوره ۱۴، شماره ۳، پیاپی ۴۵، پاییز ۱۴۰۳

تذکره اعلی (۱۹۵۰ م.). در ضمن: مجموعه رسائل و اشعار اهل حق، به اصلاح و ویکتور ایوانف. بمبئی: انجمن اسماعیلی.

جامی، نورالدین عبدالرحمن (۱۳۳۶). نفحات الانس من حضرات القدس. به تصحیح مهدی توحیدی پور. تهران: کتابفروشی سعدی.

جنگ خطی یارسان (بی تا). کتابخانه مجلس شورای اسلامی. به شماره ثبت ۲۰۸۶۱۵.

جیحون آبادی، نعمت اله (۱۳۷۳). شاهنامه حقیقت (حق الحقایق). تهران: جیحون.

خواجه الدین، سید محمدعلی (۱۳۴۹). سرسپردگان (تاریخ و شرح عقاید دینی اهل حق). تبریز: بی نا.

سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۲۵). رساله (در احوال مولانا جلال الدین مولوی). به تصحیح سعید نفیسی. تهران: کتابخانه اقبال.

شمس تبریزی، محمد (۱۳۸۵). مقالات. به تصحیح محمدعلی موحد. تهران: خوارزمی.

صفی علیشاه، میرزا حسن (۱۳۸۹). دیوان. به کوشش منصور مشفق. تهران: صفی علیشاه.

عالی نژاد، سید خلیل (بی تا). سلسله سخنان استاد سید خلیل عالی نژاد (بخش پنج). بی جا: بی نا.

فردوسی رومی، الیاس بن خضر (۲۰۱۱ م.). ولایت نامه. ترجمه اسرا دوغان، با همکاری مریم سلطانی. اربیل: آراس.

گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۷۵). مولانا جلال الدین (زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها). ترجمه توفیق سبحانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

مخبر دزفولی، فهیمه (۱۳۸۹). پیدایش طریقت علوی بکتاشی در آناولی. تهران: علمی و فرهنگی.

نامه سرانجام (۱۳۷۵). به تحقیق صدیق صفی زاده (بوره کهئی). تهران: هیرمند.